

## درس هفتصد و ششم

### لزوم اتصال انسان برای فتواء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قد نُسِبَ إلى أفلاطون الإلهي أَنَّهُ قَالَ فِي كَثِيرٍ مِنْ أَقْوَالِهِ مُوَافِقاً لِأَسْنَادِهِ سَقْرَاطَ إِنَّ لِلْمَوْجُودَاتِ صُورًا مُجَرَّدَةً فِي عَالَمِ الإِلهِ وَرَبْمَا يُسَمِّيهَا الْمَثَلُ الإِلهِيَّةَ.<sup>۱</sup>

جلسه قبل راجع به مسئله مثل افلاطونی صحبت شد.

داشتیم در راه می آمدیم چشممان به یک عکس و صورتی از صور افلاطونی افتاد!! بله، یک وقت من طهران بودم یک جایی برای حجامت رفته بودم. آدم خوبی است پزشک هم هست می گفت که دنبال ما آمدند که قم برویم و یک بنده خدایی را حجامت کنیم ما هم دم و دستگاهمان را برداشتیم و آن روز را تعطیل کردیم و خلاصه گفتیم لابد اگر تعطیل بشود پولش را می دهند! افرادی که می آیند این آقایان «اللَّهُمَّ أَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِزَّةِ وَ أَهْلَ الْجُودِ»<sup>۲</sup> بالأخره جبران می کنند گفت: ما را در اندرونی بردند و این آقا هم آمد. می گفت که تا این آقا چشمش به این تشکیلات و وسایلی که برای حجامت مهیا کرده بودیم افتاد رنگ از او پرید! این سیمای همچون ارغوانی و گل رنگ ایشان به اصفرار و زردی و بیاض تبدیل شد، آمد و از حال رفت! گفتیم که آقا چه کنیم؟! گفت: نه نه! من نمی توانم! گفتیم: آقا ما از طهران بلند شدیم اینجا آمدیم و مطب را تعطیل کردیم. گفت: نه نه! هرچه گفتیم که بابا مشکل چیست؟! گفت: نه نه اصلاً من نمی توانم!

می گفت که آنچه کردیم که [به او بفهمانیم] بابا این اصلاً نه دردی دارد و نه ترسی دارد نشد که نشد! ما هم تشکیلاتمان را جمع کردیم و دست از پا درازتر به طهران برگشتیم. در راه که می آمدیم خب علی کل حال دیگر ذکر خیر ایشان بود!

من یاد این افتادم که در یک جریانی [از همین شخص] در بعضی از مسائل ما از ایشان می شنیدیم که باید رفت و باید با کفار چه کرد و قیام کرد و مجاهده کرد و در همین چند سال پیش که یهودی ها آمده بودند و به این طرف و آن طرف تعدی کرده بودند ما چه مسائل و احکام و فتوایی در تحریص بر جهاد فی سبیل الله شنیدیم! با خود گفتیم بله! ظاهراً مثل اینکه همه برای دیگران است! کسی که از یک حجامت می ترسد و رنگش

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

۲. المصباح، کفعمی، ج ۱، ص ۴۱۶.

سفید می شود آن وقت به دیگران [می گوید که] بروند و در راه خدا جهاد کنند! بله، اینها دیگر از همین قبیل است دکور درست کردن های ما هم در همین راستا است!

## مانع نبودن رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حضور در جنگ ها

آن امیرالمؤمنین علیه السلام بیخود امیرالمؤمنین نشد! در جنگ احد نود زخم بر بدن امیرالمؤمنین خورد و از همه افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر بود، خود رسول خدا که رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته بود - از رسول خدا اولی تر و اقدم به بقاء شریعت چه کسی بود؟! او حتی از امیرالمؤمنین هم اولی بود چون امیرالمؤمنین در رتبه متأخره از شریعت قرار داشت و او مدیم شریعت رسول خدا بود، اصلش از اوست - ولی می بینیم این رسول خدا از همه افراد به دشمن نزدیک تر است! امیرالمؤمنین در نهج البلاغه [می فرماید که] «**فَلَمْ يَكُنْ أَحَدًا مِّنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ**»<sup>۱</sup> از همه افراد! هیچ وقت نگفتند که نه رسول خدا چون رسول خدا است باید در خانه بنشیند اگر از بین برود دیگر چه می ماند؟! دیگر هیچ چیز [نمی ماند!] این حرف ها را ما از رسول خدا نشنیدیم.

یا وقتی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید او از همه افراد به لشکریان نزدیک تر بود و وقتی می خواستند امیرالمؤمنین را در جنگ جمل پیدا بکنند نگاه به وسط جبهه می کردند و هر جا می دیدند که وضعیت جبهه تلاطمش بیشتر است می گفتند که علی آنجاست! یا در جنگ صفین وقتی که می خواستند ببینند که امیرالمؤمنین کجاست و «**كَانَ يَنْظُرُونَ إِلَى الْعَدُوِّ**»<sup>۲</sup> در هر جا که دشمن تلاطمش بیشتر بود در آنجا امیرالمؤمنین را پیدا می کردند، قضیه این طور بود.

در جنگ احد وقتی که همه فرار کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هشت نفر در میان دشمن ماندند که یکی از آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود و یکی طلحه بود و یکی زبیر بود و یکی ابودجانة انصاری و چند نفر دیگر بودند و امیرالمؤمنین آن افراد را تقسیم کرده بودند؛ طلحه را یک جا قرار دادند و خودشان مسئولیت دفاع از پیغمبر را داشتند!<sup>۳</sup> یعنی برای امیرالمؤمنین وجود رسول خدا ملاک بود و خودش ملاک نبود! اینکه دور پیغمبر بایستد و وقتی که دارد حمله می شود بیاید و از پیغمبر محافظت کند؛ بقاء رسول خدا ملاک بود. درست است؟! ما اینها را در تاریخ می خوانیم؛ در جریان عاشورا و کربلا هم کیفیت اداره این روز توسط امام حسین علیه السلام هم می خوانیم که حضرت به چه نحوه نسبت به افراد دیگر و اشخاص و

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۲۰.

۲. جهت اطلاع رجوع شود به وقعة صفین، بعض مبارزات علی علیه السلام بصفین و وقائع آخری، ص ۴۵۷.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰.

اهل بیت خود نظر داشتند. همه اینها را می خوانیم. خب بالأخره یک روزی هم باید آنچه را که خواندیم - اگر موقعش پیش آمد - پس بدهیم! تصور ما بر این است که آن رشته ممدود **بین الأرض و السماء** ما هستیم! وجود ما وجودی است که **بِه تَبَّتْ الأرض و السماء** و فقدان ما فقدانی است که **تَزُول الأرض و السماء بِفقداننا!** یعنی درست عکس این مسئله برای ما می آید! بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می دانیم! بنده خودم را عرض می کنم به شخص دیگر کاری ندارم. حالا خیال می کنیم که اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است و راه خدا تمام است و مسئله تمام است، اگر بنده بروم دیگر همه چیز به هم می ریزد و سلسله ملک و ملکوت دیگر سررشته و نظام خودش را ازدست می دهد. این مسئله ای است که برای ما شریعت و دین را می سازد. مسئله این طور است! دیگر حالا توقع هم داریم که افراد به ما نظرشان نظری باشد که به زعمای ما بوده است.

### سررشته مثل افلاطونی

این مسئله مثل افلاطونی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند همان طوری که در جلسه قبل عرض شد قضیه ای است که سررشته در علم عنائی حق دارد، مسئله علم عنائی که عبارت است از تحقق صور عینیّه خارجیه به صورت علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در مقام اسمیت قدیر که به واسطه وجود این دو اسم، صور عینیّه اشیاء در عالم خارج، چه صور عینیّه عالم کون و فساد که عالم شهادت است و چه صور عینیّه عالم مبدعات و مبتدعات و مجردات که عالم غیب است، در ذات حق در آن حقیقت اسمیه تحقق علمی دارند. این مطلب مطلبی است که می بینیم بسیاری از افراد در کیفیت تصور این مطلب دارای مسائل و اختلافاتی هستند همان طوری که در توحید علمی و عینی این مسئله به چشم می خورد که کیفیت تصور این صور و کیفیت برداشت این حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آنچه را که در نزد عرفا بود متفاوت است. وجود عینی خارجی در عالم اعیان عبارت از همین نفس تحقق تعینات است که این در عالم کون و فساد مُشاهد ما و در عالم تجرد و غیب به واسطه حصول به آن مرتبه، محسوس ما خواهد بود، حالا چه نسبت به عالم شهادت که در بیداری و در مرآی و منظر احساس تعینات خارجی می شود و چه به واسطه غلبه نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری، این وجود حقائق خارجیه مثالیّه و برزخیه برای بسیاری از افراد هم قابل رؤیت هست و همان طوری که برای خود افراد خارجی [اشیاء] به صورت اعیان خارجی قابل مشاهده است. و جالب اینجاست که آن رؤیتی که در عالم مثال و برزخ برای افراد حاصل می شود آن قدر قوی و طبیعی است که در خیلی از اوقات با تحقق حادثه خارجی اشتباه گرفته می شود؛ یعنی وجود آن احساس صور مثال منفصل به واسطه مثال متصل که همان ذهن رائی است مثل وجود خارجی اعیان محسوسه در مرآی و منظر

است. لذا بسیاری از افراد را می‌بنییم که ادعای رؤیت ظاهری می‌کنند در حالی که یک هم‌چنین مسئله‌ای انجام نشده و تحقق پیدا نکرده است!

بسیاری از افرادی که مدّعی رؤیت امام علیه‌السّلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل بوده‌اند؛ یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به حدّی طبیعی بود که آنها تصور حضور خارجی و عینی و شهودی امام علیه‌السّلام را می‌کنند که فرض کنید که در آنجا رفتیم حضرت را دیدیم، در اینجا حضرت به منزل ما آمدند! اشخاص هم بر همین اساس چون اطلاع ندارند و می‌بینند اینها افراد ظاهر الصّلاح هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می‌پذیرند و حکم به این مطلب می‌کنند در حالی که قضیه فقط در یک مسئله مشاهده و کشف بوده است.

### مکاشفه بودن غالب حکایات کتاب نجم الثاقب

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله تعالی علیه - بارها می‌فرمودند که تمام حکایاتی را که حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ۹۵ درصد آنها در کشف و مکاشفه بوده است. فقط دو یا سه تا حکایت آن صورت خارجی داشته که یکی از آنها مسئله حاج علی بغدادی است که ادعای رؤیت [و ملاقات] او با امام زمان علیه‌السّلام ادعای صحیحی بوده است. و همین طور بنده راجع به مسائلی که از افرادی مثل شیخ محمد کوفی که در نجف و کوفه و اینها معروف بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچ کدام از اینها رؤیت خارجی نبود و تمام اینها مکاشفاتی بود که برای ایشان پیدا شد و در آنها هم مسائل قابل تأملی وجود دارد.

### کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی

من وقتی که به کیفیت این داستان‌ها و قضایایی که نقل می‌شد نگاه می‌کردم برای من جای سؤال بود که نباید این مسئله از ناحیه حضرت صدور پیدا کرده باشد! بعد یک وقت تحقیق کردم و متوجه شدم که اینها مسائلی بوده که برای ایشان به این کیفیت بوده و این افراد از آنجایی که قدرت تشخیص رؤیت باطن و رؤیت ظاهر را ندارند [فکر می‌کنند رؤیت ظاهری بوده است]. آنهایی که قدرت تشخیص دارند خب می‌فهمند که این مسئله مکاشفه بوده آنهایی که خبره هستند بین کیفیت رؤیت مثال منفصل و کیفیت ادراک صور علمیه از محسوسات افتراق می‌اندازند و خودشان آن نحوه را ادراک می‌کنند. البته این مسئله یک قرائن و شواهدی دارد ولی برگشت همه اینها به کیفیت ادراک خود رانی است و خود او می‌فهمد زیرا از آنجایی که قبلاً در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد که کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی به واسطه نفس آن وجود مادی نیست و آن وجود مادی یک وجود مخصوص به خود است و ارتباطی [با آن] ندارد؛ الآن که شما در اینجا نشست‌اید

این یک مسئله‌ای است که هیچ ارتباطی به شخص من ندارد و وجود من یک وجود مادی است که مربوط به من است و هیچ نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد و وجود مادی وجودی است برای خود و آن‌هم برای خود است. آن جنبهٔ ربطی که واقع می‌شود و آن ادراکی که برای من از مشاهده با اجزاء و حواس به صورت رؤیت، سمع، شم، ذوق، لمس، حس و امثال ذلک حاصل می‌شود تمام اینها آن حضور مثالی و علمی اشیاء و حوادث خارجی در مثال متصل است که عبارت از وجود ذهنی من و شما است و لکن خود آن وجود مادی به جای خودش [محفوظ است]. من باب مثال الآن شما سه متر آن طرف‌تر نشسته‌اید و من هم در اینجا نشسته‌ام و هیچ ارتباطی از این نقطه نظر نیست.

این وجود مثال متصل که صور علمیه هست به نحوی است که نفس آن تعیین خارجی به عنوان یک علم حضوری در اینجا برای من حاصل می‌شود و ابتدا و منشأ مسئله به واسطهٔ علم حصولی است؛ تا چشمم را باز نکنم این صور علمیه در ذهن من نقش نمی‌بندد، تا وقتی گوشم بسته است صدایی را نمی‌شنوم، تا وقتی که چیزی نخوردم چشایی من احساسی ندارد، پس این اعضا باید به کار بیفتند تا اینکه این نقل و انتقال صور در اینجا حاصل بشود و از این نقل و انتقال یعنی به واسطهٔ این اعضا، آن مبدأیت و منشأیتِ اولی، اکتساب است؛ اکتساب به این معنا که تا نخواهم نمی‌شود، تا چشمم را باز نکنم چیزی را نمی‌بینم، تا گوشم را باز نکنم نمی‌شنوم، قبل از باز کردن عدم حاکم است و پس از باز کردن گوش است که صدایی را احساس می‌کنم ولی در ادامهٔ مسئله و در ادامهٔ این صورت اکتسابیه چه مسئله‌ای حاصل می‌شود؟ دیگر در آنجا علم حضوری است یعنی **حضور الشیء و اتحادہ مع النفس**؛ من دیگر وقتی که در اینجا نگاه می‌کنم و شما را می‌بینم و افراد را یک‌به‌یک در جای خود می‌بینم در اینجا احساسم این نیست که یک امری از خارج آمده و در ذهن من رفته است بلکه خودم را با این محیط یکی می‌دانم! این نکته را خیلی توجه کنیم! این طور نیست الآن احساس کنم که آقای کذا در اینجا کنار در نشسته‌اند و به واسطهٔ نگاه کردن به طور استمرار این تصویر دارد به نفس و ذهن منتقل می‌شود و اگر چشمم را ببندم قطع می‌شود، نه! دیگر حضور ایشان را با حضور خود یکی می‌دانم و در این جمع حکم واحدی بر همه من حیث المجموع بار می‌کنم که آن عبارت از **حضور الأفراد و الأشخاص** است و این حضوری که من الآن با آن اتحاد و عینیت پیدا کردم این عبارت از علم حضوری است که آن علم حضوری در وجود من است؛ چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می‌کنم و باز صور اشیاء را با بستن چشمم در خود می‌بینم. این طور نیست که همهٔ افراد یک‌مرتبه از این در خارج شده‌اند و با باز کردن چشمم یک‌مرتبه همهٔ افراد از این در وارد شده باشند! باز شدن و بستن چشم فقط صورت قبلی را تداعی می‌کند این صورت قبلی به حال خودش باقی است. یا اینکه تغییری پیدا شده مثلاً شخص جایش را عوض کرده است؛ آن رفته آنجا نشسته و این آمده اینجا نشسته است و دوباره باز در اینجا صورت عینی حاکم است.

این مسئله که اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مکاشفات قرار می‌گیرد یعنی در مکاشفه هم همین مسئله تحقق پیدا می‌کند و چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مکاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده و رسیدن به آن حیثیت علمیه ندارد یعنی آن وجود خود مثالی، دیگر در آنجا وجود مادی نیست بلکه خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آنجا حاکم است - از اینجا می‌خواهم به آن نکته دقیق برسم که چطور در اینجا اشتباه واقع شده است - و دیگر در آنجا این طور نیست که من از اول یک احساس ظاهری داشته باشم و آن جرعه اولی که زده می‌شود آن جرعه اول باید جرعه مادی باشد و یک دستی باید به این زانو بخورد تا احساس بکنم که کسی در اینجا نشسته است یا چشمم باید به یک جسم بخورد تا احساس کنم یک حقیقتی در اینجا وجود دارد.

در مورد مکاشفه این احساس اول و آن مبدأیت اول منتفی است؛ آنچه که هست یک مرتبه می‌خورد به آن دیدگاه مثالی و آن شم مثالی و آن ذائقه مثالی - هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید - در طرق وصول به حقایق عینیه چه از بویایی‌ها باشد مثلاً در خواب یک گلی را بو می‌کنید می‌گویید که چه بوی خوبی دارد، یا فرض کنید که رنگش را می‌بینید یا منظره‌ای را می‌بیند و به وضع و خصوصیات آن پی می‌برید و امثال ذلک، آن مبدأیت اولایی که در این وصول به حقایق مثالیه هست آن مبدأیت منتفی است.

اینجاست که فردی که خبیر است - نه آن کسی که مثل عوام الناس می‌ماند؛ منظور از عوام الناس این است که ممکن است شخصی اهل علم باشد ولی عوام الناس هم باشد و از این مسائل اطلاعی نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و عالم خیال بین این دو مسئله تفکیک قائل بشود - آن مبدأیت اتصال مثال متصل با منفصل را ادراک می‌کند که این الآن در این مبدأیتش مبدأیت مادی بود، مبدأیتش مبدأیت اکتسابی بوده است ولی در مورد کشف می‌بیند که این مبدأیت منتفی است و وقتی که منتفی شد یک مرتبه آن مثال محقق و برقرار شد، بدون هیچ گونه مبدأیتی. لذا می‌گوید که آن مکاشفه بوده یا اینکه صورت صورت خارجی بوده است.

### یکی از ملاکات تشخیص مکاشفه از پدیده خارجی

البته از ملاکاتی که در اینجا شمرده‌اند یکی از آنها این است که اگر آن پدیده‌ها و حوادث خارجی برای سایر افراد هم قابل رؤیت باشد پس آن پدیده خارجی بوده و اگر قابل رؤیت نباشد پس نبوده است. این یکی از آن چیزهایی است که شمرده‌اند. البته این کلیت ندارد و ممکن است که در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رؤیت نباشد یعنی در آنجا آن اتصال ظاهر به واسطه همان نفس ولی قطع می‌شود و آن رؤیت ظاهر برای دیگران حاصل نمی‌شود؛ هست اما نمی‌گذارد که دیگران ببینند یک هم چنین مسائلی اتفاق می‌افتد ولی به طور کلی این یکی از چیزهایی است که به طور اغلب می‌تواند از انسان دستگیری کند. برای افرادی که آنها به

یک هم‌چنین مسئله‌ای اشرف دارند این کیفیت یعنی خود رائی نسبت ...

لذا می‌گویید: وقتی که مکاشفه‌ای برای شما حاصل می‌شود آن را بپرسید و خودتان عمل نکنید، این به‌خاطر این است که برای رائی قابل تشخیص نیست زیرا در هر دو قسم ادراک - چه در قسم رؤیت ظاهر و چه در قسم باطن - این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی می‌کند و از کجا می‌فهمد که این ظاهر و وجود خارجی نبوده است؟! یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فکر کند فکرش نمی‌رسد و این دیگر از مرتبه فکر خارج است و باید مسئله را به شخص خبیری سپرد و او با ملاک‌هایی که دارد می‌تواند در اینجا این معیارها را محک بزند و مقیاس برای تشخیص بین ظاهر و باطن قرار بدهد که به چه کیفیت بوده است. لذا چه اشکال دارد که بگوییم مکاشفاتی حاصل می‌شود، خوب بشود، در اینجا فرقی ندارد؟! فرقی در اینجا است که از آنجایی که خود نفس حقیقت مثالش در عالم مثال منفصل است و آن نفس می‌تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیه خود مثال بعد از مثال بعد از مثال همین‌طور ایجاد کند، اگر این‌طور است پس همین نفس می‌آید و مثال‌ها را یکی پس از دیگری برای خود ایجاد می‌کند و این را به‌عنوان وجود خارجی جا می‌زند و می‌گوید که این قضیه بوده است، نمی‌گوید که دیگر این قضیه را من درست کردم بلکه می‌گوید که این قضیه بوده است و این قضیه تحقق خارجی داشته و می‌آید این مسئله را جا می‌زند و درست می‌کند.

ما الآن مشاهده می‌کنیم و این مطالب را می‌بینیم وقتی که نفس انسان بر یک واقعیتی به‌خاطر خواست انسان شکل می‌گیرد، می‌آید و این مسائلی را که باید بر آن اساس در این دنیا حرکت کند آنها را به حساب خودش درست می‌کند و دلیل می‌آورد. تا دیروز این‌گونه استدلال می‌کرد، آن استدلال که جایی نرفته و کتاب که ازین نرفته و کتاب جدید هم هنوز نیامده است، چطور شد تا دیروز شما این‌گونه استدلال می‌کردید و دلیل می‌آوردید و مطلب را اثبات می‌کردید ولی امروز مسئله فرق می‌کند و به کیفیت و شکل دیگری درمی‌آید؟! یکی از افراد که پزشک بود به من می‌گفت که یکی از آقایان به من می‌گفت که پیوند قرنیه و این حرف‌ها صحیح نیست و اینها همه اشکال دارد و چشم افراد هم اگر کور بشود خوب کور بشود! این پیوند قرنیه کردن و درآوردن و نگه داشتن و در بانک‌های کذا محفوظ داشتن همه خلاف است و خواست خدا باید انجام بشود و باید شخص حالا به این کیفیت کور بشود و استدلال بر این قضیه می‌آورد خوب الآن نفس استدلال می‌کند. شاید هم به حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب خودش وقتی دارد به ادله نگاه می‌کند که فرض کنید برای یک مؤمنی جنبه مثله کردن دارد حرام است و وقتی که این‌طور باشد بنابراین دهن همه اجزای میت واجب است و خارج کردن بعضی از اجزا، حالا اگر نگوییم که موجب وهن است و موجب هتک حرمت است و اینها ولیکن با این حکم و جوب شرعی دفن اجزا حتی داریم که یک استخوانی اگر بیرون افتاده باشد واجب است

که آن استخوان را حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر دفن کرد و حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود بنابراین همه اجزا همین است قرنیه هم یکی از آنها است کلیه هم یکی از آنهاست و کبد هم یکی از آنهاست و امثال ذلک. ادله برای وجوب دفن اجزا و عدم اهانت این را می‌گویند حالا بفرض هم که نگوییم اهانت در اینجا باشد بر فرض این حکم تداوی ثانوی بیاید بر مسئله غلبه داشته باشد و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و همین طور مثله کردن [ایراد دارد].

### لزوم اتصال نفس مجتهد به ملکوت

او به این کیفیت مسئله را بیان و طرح می‌کند. چرا مسئله را به این نحو طرح می‌کند؟! ادله که سر جایش هست و روایات هم که سر جایش است، آنچه را که بایستی نسبت به این مسئله در کتب آورده باشد و بنا و اقتضای اجتهاد و استنباط باید باشد که اینها سر جایش هست و اینها همه هست. اینکه من از ترتیب این مقدمات این گونه نتیجه می‌گیرم به خاطر چیست؟ اینجا جایی است که بزرگان می‌فرمودند: نفس مجتهد باید متصل به ملکوت باشد تا بتواند فتوا بدهد، برای این قضیه است. درست است که روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است و سائل الشیعة و مستدرک و جامع الأحادیث و امثال ذلک داریم یا از کتب قدیمه داریم روایات امام علیه‌السلام داریم بیان فقهاء داریم همه اینها را داریم ولی آن کسی که می‌خواهد فتوا بدهد آن کسی است که می‌خواهد اینها را سرهم قرار بدهد و در کنار هم قرار بدهد، آجر و سیمان و آهک و تیر آهن زیاد است ولی آن کسی که این آجرها را در کنار هم قرار می‌دهد آن چه بنایی است؟! یکی آجر را این طور قرار می‌دهد و یکی این طور قرار می‌دهد، یکی هم این طور قرار می‌دهد که با یک زلزله می‌ریزد! مشکل از آجر نیست بلکه اشکال از ترکیب دهنده این آجرها و این ملات‌ها و این کیفیت ساختمانی است که باید مطابق با استانداردهایی که در آنجا قرار دارد انجام بشود.

### حیات ابدی و ازلی کلام معصومین علیهم‌السلام

[مطلب] این مسئله است. روایت امام صادق علیه‌السلام هست؛ روایت امام صادق علیه‌السلام هم [نه تنها] تا روز قیامت ابدیت دارد بلکه تا آن طرف قیامت هم روایت امام صادق می‌رود و کلام امام صادق ازلاً و ابداً به حیات خود ولایت حیات دارد، آن هم هست ولی آن کسی که از این روایت می‌خواهد بهره بگیرد آن کیست؟! لذا همین فرد را می‌بینید که وقتی ابتدئاً به افراد نگاه می‌کند چون هنوز درد حرمان را نچشیده - قضیه این است - هنوز ادراک فقدان در او محقق نشده می‌گوید که پیوند قرنیه حرام است و اشکال دارد و حرام است که یک جزء مؤمنی را شما بردارید نگاه دارید بدون اینکه دفن بکنید و [نمی‌شود] در بانگی نگه دارید برای

اینکه کسی که در خیابان راه می‌رود و یک شاخه در چشمش می‌رود و این قرنیه‌اش پاره می‌شود و می‌گویند که بایستی عوض بشود و اگر نشود کور است! این شخص احساس فقدان و کوری در وجود او منتفی است. حالا که منتفی است بنابراین همه چیز آرام است و همه چیز بدون واقع، به روایات نگاه می‌کنیم مطابق با روایات می‌گوییم که دفن اجزاء میت واجب است و باید دفن بشود و نگه داشتنش حرام است پس پیوند زدن حرام می‌شود.

اما همین آقای دکتر به من می‌گفت که وقتی این شخص بچه‌اش پارگی قرنیه پیدا کرد، [برای مداوا آمد] گفتیم که سلام علیکم و رحمة الله! گفتیم که نمی‌شود! او نشست و فکر کرد و فکر کرد و گفت که حالا این یکی را بزنی دیگر نزن! گفتیم که حاج آقا این یکی را بزنی دیگری نزن یعنی چه؟! اگر حرام است برای بچه تو هم حرام است اگر حلال است برای همه حلال است! نشست باز فکر کرد فکر کرد با خودش کلنجار رفت که چه کار کند! حالا شاید خدا خواست به او نشان بدهد یا به نحوی بفهمد که تو اهل فتوا نیستی عم اقلی جان! تو به جای اینکه فتوا بدهی باید سراغ کسی بروی که او اهل فتوا است! فتوا کشک سبیدن نیست! فتوا دوغ و لبو فروختن نیست! باید سراغ چه کسی بروی؟! سراغ آن کسی که این فقدان را در نفس خود احساس کرده و نیاز ندارد که بچه‌اش این طور شده باشد، این فقدان را احساس کرده و... این فقدان حالا دو نوع است؛ یا فقدان را احساس می‌کند و می‌گوید نه فتوایم تغییر نمی‌کند و ...

خلاصه اگر کسی مستقیم باشد و اگر آراء کسی دستخوش حوادث نباشد در هر دو قضیه یک نحو است؛ می‌گوید که بچه من است، باشد!

خیلی جالب بود! یک وقت من سابق کوچک بودم یک چیزی را می‌دیدم در یکی از همین سازمان‌های حقوق بشر و این چیزهایی که درآمده، یک جریانی بود یک پدری بود که ظاهراً بچه‌اش نیاز به خون داشت و در آیین مسیحیت و کاتولیک تزریق خون و اینها را جایز نمی‌دانستند. نمی‌دانم الان هم همین طور است یا نه ولی آن موقع جایز نبود و بالأخره این با تمام وجودش سر دوراهی گیر کرده بود خیلی حالت عجیبی داشت نشان می‌داد، واقعیتش را نشان می‌داد بچه از یک طرف دارد می‌میرد نیاز به خون دارد و باید خودش عوض می‌شد، فکر کنم فوایسم<sup>۱</sup> پیدا کرده بود. از یک طرف می‌گفتند که کلیسا اجازه نمی‌دهد این خون در اینجا تزریق بشود. افراد و دکترها آمده بودند می‌خواستند این نهضت علمی را بر علیه کلیسا بر پا کنند که بابا چه بساط است؟! مردم دارند می‌میرند! یعنی چه نمی‌شود؟! حالا ما به دروغ و راستش کار نداریم بلکه به اصل

---

<sup>۱</sup>. فوایسم (به انگلیسی: Favism) یا بیماری باقلایی یا G6PD Deficiency بیماری ارثی خونی است که در اثر نقص آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز ایجاد می‌شود. آنزیم گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز، آنزیم مهمی در شانت هگزوز مونوفسفات است که برای حفظ ذخایر داخل سلولی گلوکاتایون احیا شده لازم است. (محقق)

واقعیتش کار داریم؛ واقعیت خارجی است و آن چنان این پدر گیر کرده بود و داشت اصلاً خودش می‌مرد که از یک طرف این بچه‌اش دارد می‌میرد و از آن طرف دینش را چه کند؟! دینش به او می‌گوید که نمی‌شود و این قدر نکرد تا بچه مُرد و این اصلاً همه چیزش به هم ریخت!

## دین موجب آرامش و سکونت

بینید دین وجود آدم را به هم نمی‌ریزد! دین می‌آید برای انسان آرامش می‌آورد! دین برای انسان سکونت می‌آورد نه اینکه بیاید تمام هستی انسان را به هم بریزد و مغز انسان را متلاشی کند و وجود انسان را تخریب بکند. می‌آید و آن وقایع خارجی را به صورت صحیح در انسان به عنوان یک پدیده خارجی نشان می‌دهد و انسان را نسبت به آنها آرام و مطمئن می‌کند و برای انسان آن واقعیتش را می‌نمایاند. این حقیقت دین است این واقعیت دین است! خیلی قضیه و مسئله دقیقی است!

یعنی اینجا جایی است که دیگر «**اهْرَبَ مِنَ الْفَتْيَا هَرْبَكَ مِنَ الْاِسْدِ**»<sup>۱</sup> پیدا می‌شود و در اینجا برای انسان روشن می‌شود که چرا امام صادق این را فرمودند. بابا! امام صادق یک چیزی می‌فهمید که این «**اهْرَبَ مِنَ الْفَتْيَا هَرْبَكَ مِنَ الْاِسْدِ**» را گفت! حالا در هر کیفی پانزده تا رساله وجود دارد! ماشاءالله! ماشاءالله! آن امام صادق احساس می‌کرد، تو که بین دو حالت، دو فتوای مخالف می‌گویی به درد فتوا دادن نمی‌خوری! بعد [آن شخص] نشست و فکر کرد و با فکر کردن و اینها - حالا این آقا این طوری بود - فتوایش را تغییر داد یا باید بچه‌اش کور بشود! فتوا را می‌گذریم پی کارش برود! یا علی! بگذار چشم بچه‌ام درست بشود گرچه او هنوز روی مبنایش بود و این طور نبود که مبنایش عوض بشود چون اینها که این طوری عوض نمی‌شود خیلی کار دارد و دم شتر به زمین می‌رسد تا [فتوای] یکی بتواند به یک نحوه و به یک کیفیت دیگری عوض بشود.

اینکه الآن فتوایش عوض شد به خاطر بچه‌اش بود و اگر همان موقع که گفت: باشد و درست است، همان موقع می‌گفتند که آقا بچه تو خوب شد؛ بدون اینکه نیازی به عمل باشد بچه تو خوب شد [می‌گفت که] نکنید و این حرام است! چون باطن تغییر نکرده با تغییر این باطن آن سر جای اول برمی‌گردد پس معلوم می‌شود این دوامش به دوام منشأ است و دوامش به حصول به ملاک و مناط نیست. نه آنجا نبوده است. این حرف‌ها چیست؟! با این چیزها که برای کسی این مسائل پیدا نمی‌شود!

ما چیزها و مسائلی از بزرگان دیدیم که اصلاً نمی‌توانیم یکی از آنها را بگوییم! اینجاست که می‌گویند: باید مجتهد به عالم ملاکات رسیده باشد این قضیه است این نکته است. این تناقضاتی که ما در مسائل و فتواها

<sup>۱</sup>. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۰.

مشاهده می‌کنیم تمام اینها ناشی از خلل و فقدان خود ما است و الا در اصل قضیه هیچ تناقض و تضاد و هیچ چیزی وجود ندارد. این قضیه و مسئله است یعنی باید در این تحقق خارجی به آن نکته رسید و الا این مسائل و این روایات که همه وجود دارد این روایات همه سر جایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می‌کند.

### نفسانی بودن صدور فتوای افراد از نفس نگذشته

در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رائی معلوم است که این مبدأیت از کجاست و وقتی که مبدأیت بود خب مسئله را می‌فهمد و متوجه می‌شود و نفس در اینجا برای آن افرادی که اطلاع ندارند، می‌آید خودش می‌سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی که بود شما می‌بینید که فتوای حرمت صادر می‌کند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا کرد می‌بینید فتوای حلیت بلکه و خوب می‌دهد یعنی با اختلاف ۱۸۰ درجه فتوا صادر می‌کند! بالأخره یا این است یا این است! دیگر هر دو که نداریم! اینکه الآن امروز فتوایش حرمت بوده است، تا وقتی است که قرنیة بچۀ خودش خراب و پاره نشده است و وقتی می‌بینیم فردا فتوای و خوب پیدا می‌کند چون قرنیة بچه‌اش پاره شده است این به خاطر این است که نفس دو امر مختلف را در دو موقعیت مختلف از خودش خلق کرده است؛ هم اولی را براساس آن موقعیت خاص خلق می‌کند و هم دومی را خلق می‌کند. اینها که خلق نشده است... بالأخره در عالم واقع یا الآن پیوند قرنیة براساس حکم الله واقعی واجب است یا پیوند قرنیة واجب نیست دیگر **بینهما** که این چیزها نیست.

پس اینکه من الآن فتوای بر حرمت می‌دهم خلقت من است و نفس من خلق کرده و فردا که فتوای بر وجوب می‌دهم باز نفس من خلق کرده است! این خلقت نفس بر چه اساسی بوده است؟! براساس علل و اسبابی بوده است حالا یا این علت را داشته یا علت دیگر داشته است؛ یا مثلاً بچۀ طرف بوده و او هم ده میلیون و صد میلیون از او می‌خواهد آن هم می‌گوید که تا فتوا ندهی صد میلیون را به تو نمی‌دهم! حالا بچۀ خودش نیست اما اینجا نیاز مالی است! عیب ندارد [بگذارید] کمی مسائل و آنچه که می‌گذرد را بگوییم! آن چیزهایی که این وسط هست و با اینها پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم! مردم با نفسانیات ما و مسائل کمی آشنا بشوند و بفهمند که اوضاع چیست! یا اینکه به خاطر مسائل احساسی و عاطفی است یا به خاطر مسائل مادی یا به خاطر مسائل شخصیتی و شئون اجتماعی است و به خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌کند و در این موقعیت جدید دستگاه‌های مؤلده به کار می‌افتد و این ماشین‌آلات‌ها و این چرخ‌دنده‌ها به کار می‌افتد و تا دیروز خروجی اش این بود یک دفعه امروز خروجی اش وجوب شد! عجب! حاج آقا، حضرت آقا، حضرت بندگان - نمی‌دانم چه عرض کنم! - شما که تا دیروز این حرف را می‌زدید؟! می‌گوید که نه مصالح تغییر پیدا کرده است! چه شد که این مصلحت یک دفعه تغییر پیدا کرد؟! خورشید یک دفعه از مغرب درآمد؟! نه، خورشید از

همان مشرق است [ولی] مصلحت یعنی: «بنده»!

## اکثر مکاشفات مردم، مخلوق نفس

اینجاست که می‌گویند: نباید به مکاشفه عمل کنید، به خاطر این است، مکاشفاتی را که افراد و آدمیان این مکاشفات را اظهار می‌کنند پدیده‌هایی است که نفس آنها خلق کرده است! تمام این فتواها مکاشفه است! همه مکاشفه است! این مکاشفه در عالم فتوا یک روز به صورت حرمت و روز دیگر به صورت وجوب ظاهر و اظهار می‌شود! آن مکاشفات در این صور مثالیه<sup>۱</sup> منفصل [می‌آید] آنجا که دیگر مقام استدلال نیست بلکه بدون روایت می‌گویند که حرام است و بدون روایت می‌گویند که واجب است آنجا دیگر خدا این چیزها را برداشته و آدم را راحت‌تر به آنچه که می‌خواهد می‌رساند و آنچه را که باید خلق کند زود به آن مسائل می‌رسد! اینجا مکاشفات ما یک خورده مایه می‌برد و مدام کتاب‌ها را برمی‌داریم و ورق می‌زنیم، وسائل را می‌آوریم سراغ کتاب خلاف شیخ طوسی می‌رویم و ... بلکه یک فتوا از شیخ طوسی پیدا بکنیم که مطابق با آرای ما باشد و بعد [بگوییم] شیخ طوسی هم فتوا داده است! نگاه کن! بین شیخ هم این طوری فتوا داده است! این مکاشفات این طوری مایه می‌برد وقت می‌برد مطالعه شب تا صبح می‌برد نگاه کردن می‌برد و سردرد گرفتن دارد! آن مکاشفات نه؛ چشمت را می‌بندی [و می‌گویی که] آقا این حرام است! «من دیدم»، کتابی را باز نکردی! نفس خیلی راحت و آسان این مسائل را در اختیار خودش و دیگران قرار می‌دهد. لذا می‌گویند که به مکاشفات ترتیب اثر داده نخواهد شد.

ما بعد از زمان مرحوم آقا<sup>۱</sup> - رضوان الله تعالی علیه - دیدیم - از این مکاشفات دروغین و قلبی مشاهده کردیم و بسیاری از اینها کلک و حقه‌بازی‌هایی بود که خود افراد داشتند یعنی بدون اینکه مکاشفه بکنند می‌گفتند که ما مکاشفه کردیم!

بنده در همان جلد دوم اسرار ملکوت نسبت به ریشه این مسئله اشاره کردم و مچشان را گرفتم و بعد دیدند که حنایشان رنگ ندارد مشغول مقابله و مبارزه با ما شدند! این قسم است و قسم دوم این است که بیچاره‌ها واقعاً مکاشفه کرده بودند و واقعاً مکاشفه بود ولی در تحت تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس [بود] آنها هم مچشان را باز کردیم و بعد معلوم می‌شد که قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می‌شد! خب این قضیه به خاطر چه بوده است؟! به خاطر این بود که آن بزرگان ملاک‌هایی در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد حاصل می‌شود که خب مشخص است که این مطلب ریشه‌اش

<sup>۱</sup> . علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

کجاست و از کجا نشئت می‌گیرد و چه مقاصد و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می‌شود. درست شد؟! خب امروز نسبت به این مسئله یک مقداری پرداختیم و بد هم نبود به خاطر اینکه مطابق با مقتضی الحال و اینها بود!

*تلمیذ: شما که کلاً مکاشفه را نفی نمی‌فرمایید؟! لا اقل علمی هم نمی‌تواند از عالم مثال پیدا کند؟! مثلاً کسی که امام زمان را در عالم مثال زیارت کرده آیا همه مخلوقات نفس بوده است؟! در حالی که می‌بیند در عالم ماده و واقع هم تأثیراتی گذاشته است و طرف در بیابان گم شده است و یک مرتبه می‌بیند در شهر است می‌گوید که یک آقایی آمد و من را رساند در حالی که ما می‌گوییم که این مکاشفه بوده است! پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار کرده است!؟*

استاد: البته همان طوری که سابق خدمتتان این مسئله را عرض کردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری حتماً لازم نیست حضور فیزیکی در اینجا باشد ممکن است در عالم مکاشفه تصرف در مثال شده باشد و به واسطه علیت مثال در ممثل که همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آنجا پیدا بشود که خیلی از موارد به این کیفیت بوده است. یعنی اگر یک دفعه کسی آمده و این طور بوده این دلیل نیست که این طور بوده و آن مکاشفه مکاشفه درستی بوده یعنی رؤیا رؤیای صادقه است یعنی منظور از رؤیا خواب نیست، رؤیا یعنی آن شهود واقعی بوده است اما لازم نیست که خود حضور فیزیکی حضرت یا یکی از افرادی که متصل بودند، باشد. تصرف امام علیه السلام در مثال است که او را از اینجا به آنجا می‌برد نه اینکه حضرت بیاید دستش را بگیرد که بیا باهم راه برویم یکی دوتا برویم ....

*تلمیذ: در عالم مثال که باز هم امام را دیده است.*

استاد: من نگفتم که همه اینها مخلوق است بلکه گفتم که اینها می‌تواند مخلوق باشد، همان طور که ممکن است دیروز آن طور بگوید و امروز طور دیگر بگوید، پس این، هم دیروزش مخلوق است و هم امروزش مخلوق است. برای آن کسی مخلوق نیست که نفس در آن پدیده و در آن ظهور دخالت نکرده باشد و نفس واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان کند نه اینکه بیاید واقع بسازد. آن ساختن یعنی همین که الان بنده دارم برای شما فتوا می‌دهم و فردا فتوای بنده فرق می‌کند. اصلاً من امروز دارم می‌سازم نه اینکه واقع را ببینم؛ من هستم که دارم واقع را می‌سازم و آن مختلق خودم را به عنوان یک حقیقت واقعی و خارجی دارم ابراز می‌کنم، آن مختلق فردا می‌آید مختلق دیگری خواهد شد پس هر دو مختلق است.

*تلمیذ: آن ۹۵ درصدی که مرحوم انصاری فرمودند همه آنها مختلق است!؟*

استاد: نه ممکن است درست بوده باشد؛ مکاشفه درست است ولی ندیده است بلکه ممکن است در عالم مثال دیده بلکه ولی همان طوری که من بعضی از افراد را اسم بردم خیلی از اینها جنبه واقع نداشته و مختلق نفس بوده است. خیلی از اینها آدم‌های خوبی بودند. این مثل آن است که آدم در خواب امام زمان را ببیند و حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه اینکه دروغ است متنها همان طوری که عرض کردم تشخیص

این مسئله که این امام زمان بوده یا نه این به عهدهٔ انسان نیست و هر کسی نمی‌تواند این مطلب را ادراک بکند و مسئله را بفهمد.

من در خدمت بزرگان بودم، هفت یا هشت نفری از بیرون آمده بودند یک شخصی - حالا اسم نمی‌برم - آمد و یک مسئله‌ای را مطرح کرد که در ارتباط با رؤیت خود حضرت بود و اینکه [گفته بود] یکی از بزرگان او را به اینجا حواله داده است. وقتی که آن شخص مطرح کرد، او دید که نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می‌خواهد خلاصه ببیند در اینجا چیست. حالا این شخص به دروغ نقل نکرده یعنی واقعاً یک هم‌چنین مسئله‌ای برایش اتفاق افتاده ولیکن آن خلق نفس نسبت به صور، او را به اینجا کشانده بود که در اینجا برویم ببینیم چیز اضافی ممکن است پیدا بشود و این مطالبی که از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد، غافل از اینکه تو که الآن داری به خدمت او می‌رسی به این حساب نمی‌رسی که آنچه را که داری از تو بگیرد بلکه به این حساب داری می‌روی که بر آنچه که داری بیفزاید! به حساب خودت جزئی از اسم اعظم داری و می‌خواهی بروی که در این حیطة خود را تقویت کنی! احساس می‌کنی که هنوز نقاط ضعف داری و نمی‌توانی به آن برسی، شاید این بتواند مرا به این نقاط برساند! لذا با این دید آمده بود و مدعی بود که حضرت من را به اینجا فرستاده است!

آن بزرگ گفت که خیلی خب حضرت فرستاده؟! گفت: بله، گفت که هرچه داری بده بیاید! نتوانست! مگر حضرت تو را اینجا نفرستاده است؟! فرستاد دیگر! شمارهٔ خانه هم معلوم است پلاک معلوم است در خانه معلوم است! بنده هم معلوم است که چه کسی هستم! بابایم هم مشخص است! شناسنامهٔ من هم این است! اگر حضرت فرستاده است دیگر به تو چه ربطی دارد که حالا من چه می‌گویم و چه حکم می‌کنم؟! نتوانست بدهد! گفت که برو! پس این اصلاً مکاشفه نبوده است.

در آن مجلس [مطلب] طوری روشن شد که شخص اصلاً خیس عرق شد و مشخص شد که خواست به این نحو... نه اینها بنایشان این نیست که مچ باز کنند [می‌خواهند] بفهمانند که بابا این همه راه آمدی حقیقت چیز دیگری است! این یکی از آنها است! همین که خودت داری می‌گویی، من که [از خودم] درنیاردم خودت گفתי: من را اینجا و به این نشانی فرستادند، بسیار خب حالا که فرستادند پس ردش کن بیاید؛ آنچه که داری رد کن بیاید! تو که نمی‌توانی رد کنی پس کسی که فرستاده او این‌طور نبوده و مسئله به این کیفیت نبوده، بلکه آنچه بوده واقعیت خودت بوده است.

بعد وقتی که او رفت یکی از افراد مجلس سؤال کرد و گفت که آقا شاید مکاشفهٔ او درست بوده و حضرت خواستند به او بفهمانند، ایشان فرمودند که نه خیر، چون این افراد قابلیت برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این کیفیت هدایت نمی‌کند! این نکته نکته است! یعنی امام از اول فرد را در همان محدوده‌ای هدایت

می‌کند که بتواند برود و این امکان ندارد از دست بدهد پس این مکاشفه نبوده است! از طرف امام نبود! این را چه کسی می‌فهمد؟! شما تا قیامت فکر کنید به این نمی‌رسید! این را او می‌فهمد؛ آن که خودش از همه ما فيها خبر دارد آن می‌داند که راه امام چیست و ارشاد امام علیه‌السلام چگونه است و کیفیت هدایت امام علیه‌السلام چگونه است و با هر کسی «**إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**»<sup>۱</sup> به آن مقدار هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست لذا هر چیزی را که مشاهده می‌کنید خیال نکنید آخر قضیه است. نه:

اینچ می‌گویم به قدر فهم تست \*\*\* مُردم اندر حسرت فهم درست<sup>۲</sup>

اینها به میزان آن سعه خود شخص و فرد عمل می‌کنند تا کم کم کم کم این پله پله بیاید و سعه پیدا بکند تا جایی که دیگر اجازه می‌دهد.

این قضیه مثل افلاطونیه ما را به کجا کشاند! خدا به دادمان برسد!

تلمیذ: ...

استاد: می‌گویند: «نشست»! «نشست دوره‌ای»! نمی‌توانند «جلسه» بنویسند، باید بنویسند: «نشست»! من هر موقع می‌خوانم «نشست» به یاد نشست خانه می‌افتم! مثل خانه‌ها که نشست می‌کند! آقا خوب ما را بازی دادند و ما هم از این بازی دادن‌ها خوب بازی خوردیم!

این قضیه مثل افلاطونیه هم از یک طرف مسائل مفیدی دارد و نمی‌توان همه را رد کرد و بالأخره این بزرگان هم چشمشان به یک مسائلی باز شده بود که این مطالب را گفتند و گتره نبوده است ولی از آن طرف خب می‌شود دقیق‌تر و عمیق‌تر هم روی آن نظر کرد که از کلمات بزرگان این‌طور برمی‌آید، از مبانی آنها این‌طور مشخص است؛ ﴿وَفَوَّقَ كُلِّ ذِي عِلٍّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٍ﴾<sup>۳</sup>.

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - خیلی به محی‌الدین احترام می‌گذاشتند، خیلی با عظمت و جلالت از او یاد می‌کردند وقتی که اسم محی‌الدین می‌آمد من می‌دیدم حالتشان تغییر می‌کند و یک نوع تواضع در وجودشان احساس می‌شد و [مطالبشان را] مطالعه می‌کردند؛ در بعضی از عکس‌هایی هم که از ایشان هست فتوحات دستشان است و قرآن نیست. و این را هم مرحوم آقا بعد از اینکه از نجف آمدند - در یکی دو سال بعد از فوت مرحوم آقای انصاری - برای مرحوم حداد فرستادند. من یادم است که یک دوره فتوحات گرفتند

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۱۹۵.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

۳. سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۵، تعلیقه ۱:

(و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.)

و برای ایشان فرستادند. قبل از این ایشان خیلی مثنوی می خواندند و با مثنوی مأنوس بودند لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند.

لذا اگر توجه داشته باشید در آن اولین ملاقاتی که بینشان انجام شد آن حکایت شیر و روستایی را مطرح کردند؛ در این نقل حکایت خیلی معانی خوابیده است! ایشان یک فردی بودند که اصلاً در مجالسشان و در صحبت‌ها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود در حالی که سایر بزرگان را هم دیدیم که اینها در صحبت‌هایشان مسائل دیگری را مطرح هم می کردند؛ از سیاست و اجتماع می گفتند و قضایایی که انجام می شد مثل اینکه این طرف چه بوده و ...! خب مرحوم آقا هم گاهی می گفتند که خب چه خبر از اوضاع و این حرف‌ها؟! حالا یا می خواستند ما را همین طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می خواستند مطلب به دست بیاورند و ما هم یک چیزهایی می گفتیم. [ولی] اصلاً در مجالس ایشان این حرف‌ها نبود فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی و مطالب اخلاقی، نشان دادن رمز و راز سلوک، نشان دادن آداب شرع و رعایت و احترام به مؤمن بوده است اینها خیلی در صحبت‌های ایشان ملموس بود و خیلی در صحبت‌های ایشان کیفیت احترام به مؤمن [ملموس بوده است] یعنی با یک دید دیگری نگاه می کردند؛ از دیدگاه برتری جویی به افراد نگاه نمی کردند؛ از دید اینکه حالا من ده سال اینجا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی [به افراد نگاه نمی کردند] این مزخرفات در مکتب ایشان نبود و اینکه خب حرف، حرف من است و فرض کنید که ما به آقا نزدیک‌تریم و از این حرف‌های چرت و پرت که واقعاً مهوِّع است و تهوع برای آدم می آورد نبود. چون در توحید این مطالب راه ندارد.

## یکی از ملاکات قرب به خدا

ایشان همیشه این را می فرمودند:

آن فردی نزدیک‌تر است که خود را به توحید نزدیک‌تر احساس کند!

این ملاک را همیشه داشته باشید که هر وقت خودتان را به توحید [نزدیک‌تر احساس کنید، نزدیک‌تر هستید] و توحید هم ملاکات و مظاهر و آثارش مشخص است؛ هر وقت احساس کردید که نسبت به کناری خودتان تفوق ندارید بفهمید که تازه می خواهید یک چیزی بشوید! هر وقت احساس کردیم که در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم که به به! خیلی کار خراب است! آن وقت تا ته چاله رفتی و باید بلند شوی شش روز خودت را بشویی و تازه غسل کنی! هر وقت احساس کردیم که نیاز ما به سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است تازه می خواهد حرکتی انجام بشود!

ما اصلاً گاهی اوقات مشاهده می کنیم که مثل اینکه افراد پرت هستند؛ غیر از آنچه که در زمان مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم آقا حرف زدیم اما طرف مثل اینکه اصلاً متوجه نیست و همه مطالب

را به این در و به آن در و به آن طرف می‌زند! انگار وجود مبارک و نازنین مبرّی از هر عیب و نقص و شین است! نه جان من! مسئله این طور نیست! ما این را احساس می‌کردیم.

بنده قسم جلاله می‌خورم که مرحوم پدرم وقتی که در خدمت استادش می‌رسید اصلاً وجودی برای خودش در آنجا احساس نمی‌کرد یعنی حالات ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه اینکه بگوید که ما الآن ۲۸ سال است که پیش آقا هستیم! یک وقت مرحوم آقا به ما فرمودند: میزانی که من در خدمت آقای حداد بودم درست به اندازه میزانی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی - رضوان الله تعالیٰ علیهما - بود؛ دقیقاً هر دو ۲۸ سال بودیم! کی این حرف را آقا زدند؟! این حرف را در آن وقتی که سنشان بالای ۶۰ سال بود و آقای حداد از دنیا رفته بود، آن موقع حساب می‌کردند نه آن موقع جوانی‌شان! ببینید! چقدر این مرد بزرگ هست و عزت دارد که تا دم مرگ استادش خودش را شاگرد او می‌داند و دقیق به من می‌گوید که درست ما ۲۸ سال شاگرد ایشان بودیم، به همان مقداری که درست ۲۸ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود! حالا ما دو روز آمدیم اینجا روز سوّم ابرو را بالا می‌بریم دهانمان را آن طرف می‌بریم! آقا چه خبر است؟! حالت خوب است؟! سردی‌ات نکرده؟!!

ایشان در این مسئله رعایت قضایای توحیدی خیلی چیز بودند و اصلاً مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی‌شد گاهی یک حرف و یک کلمه را برای توجه مخاطبین می‌گفتند؛ مثلاً طرف نسبت به یک شخصی اعتقادی دارد یک دفعه ایشان یک جمله را لابلای حرف‌ها می‌زدند، اگر شنید، شنید و اگر نشنید اصلاً آرام رد می‌شدند؛ [مثلاً می‌فرمودند:] «فلانی هنوز خیلی کار دارد». بعضی‌ها [مطلب را] می‌گرفتند و می‌فهمیدند که قضیه چیست. بعدها ما می‌فهمیدیم عجب! آن جمله‌ای که ایشان آن شب فرمودند منظورشان چه کسی بود. این چه بود؟! ما چه فکر می‌کردیم و قضیه چه بود! ایشان خیلی در مسئله توحید متوغل بودند و اصلاً تنازل نمی‌کردند.

عجیب اینجاست در آن اولین ملاقات شما می‌بینید از تمام این مثنوی این قضیه را انتخاب می‌کند؛ همین طوری دیگری حساب یک دفعه شروع می‌کنند برای ایشان شعر خواندن:

روستایی گاو در آخور ببست \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست<sup>۱</sup>

که همان تجلی ذاتیه است که هیچ کسی نمی‌تواند تحمل کند و می‌خواهند به آقا بفهماند که آقا خبر داری کجا آمدی؟! تار و پودت در اینجا نیست و نابود خواهد شد! خیلی عجیب است! با اینکه ایشان به همه مثنوی آگاهی داشتند!

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

در بیمارستان وقتی که من با ایشان بودم برای ایشان مثنوی می خواندم؛ مدت دو هفته که قلب ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم و آنجا می خواندم. یک روز ایشان نگاه کردند گفتند که آقا آن کتاب آبی آنجا چیست؟! گفتم که آقا این مثنوی است! [فرمودند:] بارک الله! خب برای ما بخوان! هیچ! کار ما درآمد! گاهی اوقات نصفه شب ما شروع می کردیم به خواندن! بخوان آقا! خب ایشان هم خوابشان نمی برد! ما می خواندیم و گاهی اوقات ایراد صوتی هم می گرفتند که این طوری ادامه بده ...، و باید این شعر را این طوری [خواند] و صدا را این طوری کرد. [می فرمودند] خب حالا این را معنا کن معنا می کردیم! [می فرمودند] نه نشد؛ این، این را می خواهد بگوید! خودشان شروع به توضیح دادن می کردند و من هم همه اینها را [به حافظه] می سپردم و وقتی که خوابشان می برد کاغذ را برمی داشتم و می نوشتم؛ حالا پاکت میوه بود یا دستمال کاغذی بود [می نوشتم]! یک دفعه یادم است هیچ چیز پیدا نکردم دستمال کاغذی برداشتم اینها را نوشتم و بعد وقتی به منزل رسیدم همه اینها را در دفتر نوشتم. در آنجا خیلی مطالب و مسائلی که نشنیده بودم از ایشان شنیدم.

یک دفعه این رفیق عزیزمان آقای دکتر خوارزمی [پشت در اتاقمان آمده بود]. ایشان آن موقع رئیس بیمارستان قائم بود. فردا گفت که فلانی خوب می خوانی؟! گفتم: چطور؟! گفت که مگر دیشب نمی خواندی؟! گفتم: شما از کجا فهمیدید؟! گفت: من نیم ساعت پشت در ایستاده بودم! من دیشب نیمه شب برای دیدن آقا آدمم می گفتم که دیدم در بسته است و اگر بیایم قطع می کنی! لذا نیم ساعت ایستاده بودم! خودش و نرسها دیگر صدای **انکر الأصوات** ما را داشتند گوش می کردند! آنجا مرحوم آقا فرمودند که آقای حداد به من فرمودند:

مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند و هر بار معنای جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منکشف شد!  
آن وقت می گویند که این مثنوی نمی فهمد! واقعاً آدم نمی داند که چه بگوید! می گویند که این مثنوی نمی فهمد! این مولانا دیوانه است! این مثنوی حرف هایش متناقض است! این مولانا سنی است این مثنوی وحدت وجودی است! عزیز من! این حرف هایی که تو می زنی را اقلأ جلوی مردم نگو! برو در اتاق بنشین، در را هم ببند که صدایت از آن در بیرون نرود برای اینکه بر تو نخندند، هم چون خنده بر اطفال! آن وقت آقای حداد باید از میان این همه قضایا این قضیه را انتخاب کند؛

روستایی گاو در آخور ببست \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست  
\*\*\*

حق همی گوید که ای مغرور کور \*\*\* نه ز نامم پاره پاره گشت طور  
از اسم من کوه پاره پاره می شود! آن وقت در اینجا غرور دنیا تو را گرفته و چشمان تو را بسته و نمی گذارد

که آن حقیقت توحیدی بر تو تجلی کند! اگر آن بفهمد که اینکه الآن دارد دست می‌کشد شیر است زهره‌اش می‌ترکد!

گفت شیر ار روشنی افزون شدی \*\*\* زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی<sup>۱</sup>

این خیال می‌کند که [گاو است] آن هم هیچ چیز نمی‌گوید و صدایش را در نمی‌آورد دست به دمش می‌کشد خیال می‌کند دم گاو است به سرش دست می‌کشد خیال می‌کند سر گاو است تا کم کم کم آشنا که می‌شود شبهه در او پیدا می‌شود که قضیه چیست! نکند حالا یک حیوان دیگر است و یک چیز دیگر است؟! این نفس که کم کم برای پذیرش پدیده جدید آماده شد آن موقع صبح می‌شود و نور از این شیشه وارد طویله می‌شود و چشمش می‌افتد و می‌بیند که عجب! این شیر بوده است که از دیشب تا حالا به این دست می‌زده است، و این به این نحوه برخورد می‌کرد و اگر از آن اول یک دفعه [می‌فهمید] چه می‌شد؟! قالب تهی می‌کرد! آن وقت در اینجا ایشان می‌خواهند بفرمایند که من در اینجا این هستم و ما در اینجا این شیر هستیم و کسی که در اینجا می‌آید خلاصه باید همه وجود و همه چیزش را از دست بدهد و ازین ببرد إن شاء الله!

تلمیذ: فرمودید که آقای حداد فتوحات می‌خواندند.

استاد: بله ولی در عین این مسئله احترام، وقتی که فتوحات را می‌خواندند به مرحوم آقا می‌فرمودند که من وقتی این فتوحات را می‌خوانم این مطالب را به خود عرضه می‌کنم و با وضعیت خودم این مطالب را مقایسه می‌کنم و به میزان آن ادراک نسبت به این مسائل نمره می‌دهم. البته الآن من دارم می‌گویم، ایشان که نمی‌گفت؛ [مثلاً] این هجده است این نوزده است این مثلاً حالا نمره‌اش شانزده است چون احساس می‌کردند که در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی عمیق تر و دقیق تر و راقی تر وجود داشته باشد و خیلی با عظمت به این مسائل و مطالب فتوحات نگاه می‌کردند.

تلمیذ: محی‌الدین این مطالب را از چه کسی گرفته است؟

استاد: از خدا گرفته است!

تلمیذ: استاد نداشته است؟!

## عدم نیاز سالک به استاد تا آخر سلوک

استاد: ایشان دو یا سه تا استاد داشت ولی آنچه که به او رسیده این طوری که من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیری خودشان بوده است. این مسئله این طور نیست که فرض کنید این تصور باشد که استاد تا آخر [لازم است] این مطلب را البته بنده در جلد سوم [اسرار ملکوت] می‌خواهم این مسئله را توضیح بدهم که آیا

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

استاد تا آخر لازم است یا نه، همان طوری که راجع به این قضیه که اگر استاد نبود چه باید کرد و این مربوط به جلد سوم می شود و همین طور که آیا استاد تا آخر نیاز هست [یا نه در آنجا توضیح می دهیم]. ممکن است استاد یک مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود و ممکن است استاد یک جرقه را بزند و بعد برود یعنی آن تخم را بکارد و برود! آن اساتیدی مثل مرحوم قاضی و آقای حداد و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهم - که آنها یک جامعیتی دارند یک هم چنین خصوصیتی داشتند که به نحوی با آن شاگرد عمل می کردند که اگر هم فراقی پیدا شد او بتواند روی آن خطی که برایش ترسیم شده حرکت کند! در دلش ملاکات را می کاشتند و در دلش آن پایداری و ثبات بر طریق را قرار می دادند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد